

# پاره‌های ایران شناسی

## ۲۷- از تاریخ بیبقی

«اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود و درین روزگار سخنانی می‌رفت بر لفظ وی، ناپسندیده، که خردمندان آن نمی‌پسندیدند. یکی آن بود که آن «روز عرض» به گورستانی برگذشت و من با وی بودم. جایی بایستاد و نیک بیندیشید و پس برآند. نزدیک شهر بوسهل زوزنی بدو رسید و هر دو برآندند و سرای بوسهل برراه بود، میزبانی کرد. استادم گفت: «دل شراب ندارم که غمناکم». سود نداشت که میزبان در پیچید و آخر فرود آمد و من نیز آنجا آمدم. بسیج خوردنی و ندیمان و مطربان کرد، تا راست شد. استادم همچنان اندیشه‌مند می‌بود، بوسهل گفت: سخت بی‌نشاطی، کاری نیفتاده است. گفت: ازین حال‌ها می‌اندیشم که در میان آنیم که کاری بسته می‌بینم چنانکه به هیچ‌گونه اندیشه‌ی من ازین بیرون نمی‌شود و می‌ترسم و گویی بدان می‌نگرم که ما را هزیمتی افتد در بیابانی، چنان که کس به کس نرسد و آنجا بی‌غلام و بی‌یار مانیم و جان بر خیره بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده‌ایم. امروز که از عرض لشکر بازگشتم، دو گور دیدم پاکیزه و گچ کرده. ساعتی تمنی کردم که کاشکی من چون ایشان بودمی در عز تا دل نباید دید که طاقت آن ندارم. بوسهل بخندید و گفت: این سودایی‌ست محترق. اشرب و اطرب و دغ‌الدنیا. خوردنی نیکو و شراب‌های نیکو پیش آوردند و مطربان و ندیمان در رسیدند... روزی سخت خوش به پایان آمد که بسیار مذاکره رفت در ادب و سماع و اقتراحات. و مستان بازگشتیم و پس از این به روزی چهل استادم گذشته شد و پس از هفت‌ماه آن هزیمت و حادثه‌ی بزرگ افتاد و چندین ناکامی‌ها دیدیم و بوسهل در راه چند بار مرا گفت: چه روشن رای مردی بود بونصر مشکان! گفتم این روز را می‌دید که ما در اینیم.» (تاریخ بیبقی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، چاپ ۱۳۲۴، ص ۵۹۰)

## ۲۸- فرستادن روزنامه‌نگاران به تیمارستان

سید اشرف‌الدین حسینی ناشر نسیم شمال را در عهد رضاشاه پهلوی به اتهام جنون به تیمارستان فرستادند. پیش از او، یحیی سیمعیان متخلص به «ریحان» ناشر هفته‌نامه‌ی گل زرد در ۱۲۹۷ را نیز که پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹ روزنامه‌ی با نام نوروز منتشر کرده بود و در آن از کودتا انتقاد کرده بود، به اتهام جنون روانه‌ی تیمارستان کردند. ریحان پس از بیرون آمدن از تیمارستان، این ماجرا را نوشت و در روزنامه‌ی نوبهار به سردبیری ملک‌الشعرا، بهار، طی مقاله‌ی با عنوان «یک شب در دارالمجانین» منتشر کرد.

## ۲۹- زن در شعر ثابت رفسنجانی

در اواخر قاجار و در سراسر عصر پهلوی یکی از مضامین جدید شعر فارسی، مخالفت با حجاب سنتی زنان است. این مضامین در شعر ایرج، بهار و دیگران دیده می‌شود. به قول ایرج: فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست / چرا که هر چه کند فتنه، در حجاب کند!

شعر زیر نیز از تندترین صلاها در این زمینه از محمدابراهیم رفسنجانی متخلص به ثابت (متوفی حدود ۱۳۳۳ ق) است:

زنان کشور ما اوفتاده از نظرند  
به چشم اهل نظر همچو خاک رهگذرند  
چه مانع است که از علم و معرفت دورند  
چه واقع است که با چشم و گوش، کور و کزند  
شدند غرقه‌ی دریای جهل و نادانی  
چو ماهیان به محیط هلاک غوطه‌ورند  
بشر به علم و هنر در زمانه ممتاز است  
زنان ما ز چه عاری ز علم و از هنرند  
حجاب علت این دلت است و مستوری  
نبرده پی به مذلت هنوز مستترند  
اسیر وهم و خرافات روزگار قدیم  
چو از اصول جدید زمانه بسی خبرند  
زنان زنده‌ی ایران سیه کفن پوشند  
زنان مرده از ایشان سفیدبخت ترند  
لباس علم و هنر آن زمان کنند به بر  
که چادر سیه جهل را به تن بدرند  
بسا زنان که بلون حجاب محجوبند  
بسی که در پس صد پرده آند و پرده درند  
به جهل و غفلت‌شان شیخ از چه فتوی داد  
زنان مگر نه در ایران ز توده‌ی بشرند  
تفاوتی نبود در طبیعت زن و مرد  
جمع میوه‌ی یک دار و بار یک شجرند  
صبا بگوی ز ثابت زنان ایران را  
مباد آن که رجال از شما گرو ببرند

### ۳- سپید قهارقلی شاهرخشاهی

سپید قهارقلی شاهرخشاهی (۱۲۸۶-۱۳۵۶) که پدرش دکتر حیدرمیرزا شاهرخشاهی چندی وکیل مجلس بود، بسیار علاقه‌مند بود که با تحرکات مردمی به نمایندگی مجلس یا سناتوری انتخابی برسد چون خیلی زود (سه سال پس از این که در ۱۳۲۷ سپید شده بود)، بازنشسته شده بود. دکتر باقر عاقلی در حق او نوشته است:

«سپید قهارقلی شاهرخشاهی، تحصیلات خود را در شیراز انجام داد. در ۱۳۰۴ به مدرسه‌ی صاحب‌منصبی که تازه تأسیس شده بود، وارد شد. در آن تاریخ شرط ورود تحصیلاتی حدود ده کلاس بود. دوره‌ی دوساله‌ی مدرسه را با موفقیت گذرانید و شاگرد اول شد. اولین ماموریت او با درجه‌ی ستوانی در لرستان بود. وی ماموریت داشت امنیت قسمتی از راه لرستان را حفظ کند. در ماموریت او سرلشکر طهماسبی را در همان منطقه کشتند. وی در این حادثه مسوولیتی سنگین برعهده داشت. ولی به هیچ‌وجه رضاشاه متعرض او نشد. او درجات نظامی را در مدت کوتاهی طی کرد. در شهریور ۱۳۲۰ فرماندهی هنگ بهادر لشکر اول را برعهده داشت. در ۱۳۲۰ که رزم‌آرا به فرماندهی لشکر اول منصوب شد، ریاست ستاد خود را به سرهنگ شاهرخشاهی داد. وی دوره‌ی دانشگاه جنگ ایران و چندین دوره‌ی تخصصی را در اروپا و آمریکا گذرانید و در نتیجه‌ی این ماموریت‌ها دانش نظامی او خیلی بالا رفت. در زبان انگلیسی و فرانسه استاد شد و ساعت‌ها به این دو زبان نطق می‌کرد. در ۱۳۲۹ درجه‌ی سرتیپی به او دادند. در سال ۱۳۳۳ سرلشکر و در ۱۳۳۷ به درجه‌ی سپهبدی که در آن تاریخ بیش از چند نفر به این درجه نرسیده بودند، رسید. فرماندهی سپاه کرمانشاه را مدتی عهده‌دار شد. چون افسری علمی بود، به ریاست دانشگاه جنگ گمارده شد. برنامه‌ی علمی جالبی تنظیم کرد تا دانش افسران را بالا ببرد. در ۱۳۴۰ که ارتشبد حجازی رییس ستاد شده با او میانه‌ی نداشت. موجبات بازنشستگی او را فراهم کرد. شاهرخشاهی در تهران پارس و افسریه فعالیت‌های محلی و عمرانی آغاز نمود که شاید سناتور یا وکیل مجلس شود ولی نتوانست یا سوراخ دعا را پیدا نکرد. سرانجام به عضویت انجمن شهر تهران برگزیده شد. تلاش او برای ریاست انجمن به جایی نرسید. وی مدت‌ها ریاست کانون افسران بازنشسته را متصدی بود». (عاقلی، دکتر باقر، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، ج ۲، تهران، نشر گفتار، نشر علم، ۱۳۸۰)

سپید شاهرخشاهی در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰، رییس انجمن محلی تهران پارس بود و در این سمت خدماتی انجام می‌داد که از جمله‌ی آن‌ها تقاضای تأسیس دفتر ثبت ازدواج و طلاق در تهران پارس بود که تا تاریخ ۱۳۵۳ در این منطقه‌ی پرجمعیت چنین دفتری وجود نداشت. در اوراق بازمانده از پدرم اصل نامه‌ی از سپید خرمشاهی را خطاب به زرین نعل (معاون وزارت دادگستری و سرپرست ثبت اسناد کشور) دیدم که البته معلوم است هیچ‌گاه پدرم آن را به مقامات مسوول نداده و نرسانده است و دیگری را برای این کار نامزد کرده. مع‌ذلک چاپ متن این نامه که اصل آن به امضای سپید شاهرخشاهی در اسناد بازمانده از پدرم مانده است خالی از بعضی اطلاعات رجالی و تاریخی نیست، لذا نشر آن را بی‌مناسبت ندانستم.

### ۳۱- بازی با کلمات عربی

در گذشته زبان عربی در فارسی به انواع و اقسام تأثیر می‌گذاشت و ائتلاف داشت. از جمله، سرودن اشعار معماگونه‌ی به زبان پارسی با بازی کردن با کلمات عربی بود، مانند این بیت:

«شم ثلاثین» طلبیدم ز «ثلاثین لا» اش

به «پدر وجه» بگفتا که میسر نشود  
در این شعر، «شم» عربی به معنی «بو» و «ثلاثین» عربی به معنی سی، باید به هم وصل شود تا کلمه‌ی فارسی «بوسی» (بوسه‌ی) درست شود. پس معنی مصرع اول این است که: بوسه‌ی طلبیدم از «ثلاثین لا» یعنی سی + نه (سینه) اش. در مصرع دوم «پدر» به فارسی (= اب عربی) با «وجه» عربی (= رو) جمع می‌شود، یعنی «ابرو». بنابراین شعر این است که بوسه‌ی از سینه‌اش طلبیدم، با ابرویش گفت که میسر نمی‌شود! حقا که بعضی‌ها عجب اعمال ذوق خنک و سلیقه‌ی نامستقیمی داشته‌اند.

### ۳۲- ترجمه‌ی فلسفتنا

در دوران دانشجویی به سال ۱۳۴۶ یا ۱۳۴۷، نسخه‌ی از کتاب فلسفتناى علامه شهید سید محمدباقر صدر را به اتفاق دوست دانشمند منوچهر صدوقی سه‌ها از کتابخانه‌ی مسجد جامع از مرحوم شیخ حسن سعید (فرزند مرحوم حاج میرزا عبدالله چهلستونی) برای ترجمه به امانت گرفتم. در اوراق خطی که داخل یکی از کتاب‌های درسی ام، مانده بود، به چند صفحه‌ی ترجمه‌ی «فلسفتنا» که من به اتفاق منوچهر صدوقی سه‌ها در آن زمان ترجمه کرده‌ایم، برخوردیم، عیناً در اینجا می‌آید:

محمدباقرالصدر: فلسفتنا، بیروت، منشورات عوینات، الطبعه الاولى، ۱۹۶۲، ص ۵۵-۵۷

منبع اساسی معرفت

پیرامون مسأله‌ی معرفت انسانی مجادلات فلسفی حادى برپا است که در فلسفه و مخصوصاً فلسفه‌ی جدید مرکزیت دارد. و نقطه‌ی شروع تأسیس فلسفه‌ی منظم و جامع درباره‌ی هستی و عالم است. زیرا تا هنگامیکه منابع فکر انسانی و معیارها و ارزش‌های آن تعیین نگردد در هیچ مسأله‌ی (هر چه باشد)، نمی‌شود هیچ‌گونه تحقیقی کرد. و یکی از این مجادلات دامنه‌دار، مجادله‌ی است که پیرامون بحث و تحقیق

انجمن مرکزی تهران پارس  
شماره ۵۵۹  
تاریخ ۵۴/۱۲/۱۴

جناب آقای قزوین نعل معاون محترم وزارت دادگستری و سرپرست ثبت اسناد  
دو تهران پارس حافظ و تقاضای واج رساند. وکرت جمعیت احباب تا سناتور در تهران  
منهات و از طرف. حضرت جناب علامه حاج سید طینو. اس نام صمد حامی تهران  
پارس که از لحاظ صد و حقوقی مورد اعتماد خاکین محف هستند تا اینکه. اس نعل و ادوات  
نذا با اعلام مراتب مواهتد است دستور فرماید. در اس با. اعلام مقصر. محض دارند  
مزد تشکرات.

رئیس انجمن مرکزی تهران پارس

سپید قهارقلی شاهرخشاهی

اهل بیت فقیر خاک رسید حسین میرطاهر محضر مبارک خدمت  
آیت اعلیٰ شیخ آقا امین پسر علم نزلوارم.

سید حسین میرطاهر  
مجلس

۱۳۵۶، صص ۲۲۹-۲۳۴) و سپس بعد از انقلاب در مجله‌ی کلک نوشته‌ام. نامدارترین و معتبرترین اقطاب این سلسله، در اواخر قاجار، بهار علیشاه یزدی، در عصر پهلوی اول مطهر علیشاه و در اواخر پهلوی دوم و اوایل انقلاب، مرحوم حاج سیدحسین جابری معروف به میرطاهر علی‌شاه بود. من مطهر علی‌شاه را که بیش از یکصد سال عمر کرد، یکی دو بار در تهران در سال‌های پایانی عمر او و هم میرطاهر علی‌شاه را مکرر در دوران دانشجویی‌ام دیده بودم. اینک در میان اوراق پدرم به دست خطی از او رسیدم که آن را به پدرم نوشته است و چون هم خطی خوش است و هم نمونه‌ی از ارتباط اهل شریعت و طریقت، آن را در اینجا به یادگار ضبط می‌کنم:

### ۳۵- شعری برای سیدعلینقی امین

برای زنده‌یاد استاد سیدعلینقی امین بیش از یکصد تن از شاعران معاصر از جمله مشفق کاشانی، حمید سزواری، نظمی تبریزی، احمد نیکوهمت، ادیب برومند، علی حجتی بروجردی، ادیب مسعودی، دکتر قدمعلی سرامی، سیدغلام‌حسین قرشی، کمال زین‌الدین، کیومرث مهدوی (خدیو)، هوشنگ ترابی (شهرآز)، صابر کرمانی، محمدعلی فالنجی، حسن مروجی، فرشته دولت‌آبادی شعر ساخته‌اند که همه در یادنامه‌ی ایشان چاپ شده است. شعر زیر را بر ورقی یافتم که در سالگرد آن بزرگ در حسینیه‌ی ارشاد به من داده بودند، ولی شاعر نام خود را ننوشته بود:

سخن از مقام علی‌النقی است

امین آن که آگاه و مردانه زیست

به علم و به حکمت، سخن گفته است

که خود جوهری بود و در سفته است

ز من بساد بر روح پاکش درود

کزو ماند چندین کتاب و سرود

همه گفته‌هایش بود قوت فکر

سخن‌های شیرین و پُرمغز و بکر

از او نیست در زیر بام سپهر

کنون جان سرشاری از عشق و مهر

به علم و به حلم و به نطق و بیان

سخن‌های پُربار او شد عیان

فقیری، امین را ستایشگر است

که ما دوستان را سر و سرور است

مصادر معرفت و منابع اساسی آن برپا است و می‌کوشد که نهادهای اولیه دستگاه وسیع فکری انسان را فرادست آورد و از این رهگذر به سوال ذیل پاسخ گوید: معرفت انسانی چگونه پیدا شده است و زندگی عقلانی او با افکار و مفاهیم آن چگونه به وجود آمده و سرچشمه‌ی این سیل اندیشه و ادراک آدمی کدام است؟

انسان (و هر انسانی) در زندگی خویش به مسائلی زیاد آگاه است و انواعی گونه‌گون از اندیشه و ادراک در نفس او می‌گذرد و شکی نیست در اینکه بسیاری از معارف انسانی از یکدیگر به وجود می‌آیند و آدمی از معرفتی سابق به معرفتی تازه می‌رسد و بدین ترتیب مسأله عبارت است از اینکه دست بر نهادهای اولیه‌ی اندیشه بگذاریم و بر سرچشمه‌ی عام ادراک به صورتی عام دست یابیم: و قبل از هر چیز باید بدانیم که ادراک به صورتی اساسی تقسیم می‌شود به دو نوع یکی تصوّر که ادراک ساده است و دیگری تصدیق که ادراک حکم است. تصوّر مانند تصوّر معنای حرارت یا نور یا صدا و تصدیق مانند تصدیق اینکه حرارت نوعی انرژی است که از خورشید به دست می‌آید و نور خورشید از نور ماه بیشتر است و اتم قابلیت انفجار دارد. اینک شروع می‌کنیم به تحقیق در اسباب و مصادر تصورات بشری و بعد از آن می‌پردازیم به تصدیقات و معارف.

### تصور و منبع اساسی آن

مقصود از کلمه‌ی «اساسی» منبع حقیقی تصورات و ادراکات بسیط است زیرا که ذهن انسانی دارای دو نوع تصوّر است یکی معانی تصوّری بسیط مانند معانی وجود و وحدت و حرارت و سفیدی و این گونه تصورات مفرد و دیگری معانی مرکب یا تصورات حاصله از جمع بین این تصورات بسیط. بدین گونه که مثلاً (کوهی از خاک) و (قطعه‌ی از طلا) به ذهن می‌آوریم و سپس این دو تصوّر را ترکیب می‌کنیم و از این ترکیب تصوّری سوم به دست می‌آید و آن (تصوّر کوهی از طلا) است. زیرا که این تصوّر در حقیقت مرکب است از دو تصوّر اول و همین گونه جمیع تصورات مرکب برمی‌گردند به مفردات تصوّری بسیط.

### ۳۳- تحریم شرعی واردات

آخوند ملامحمدکاظم خراسانی، رهبر بزرگ مشروطیت در دومین سال سلطنت مظفرالدین شاه قاجار (= ۱۳۱۵ق) به تحریم کالاهای خارجی و لزوم استفاده تولیدات خارجی فتوا داد و در مقام اجرایی کردن آن فتوا، از «شرکت اسلامی» که به منظور تقویت صنایع داخلی و رقابت با واردات خارجی در اصفهان تاسیس شده بود، حمایت کرد. آخوند خراسانی کتاب **لباس التقوی**، تالیف سیدجمال الدین واعظ (پدر محمدعلی جمال‌زاده) هم تقریظی نوشت و طی آن فتوا داد که بر مسلمانان واجب است که لباس ذلت [منسوجات تولید خارج] را از تن خود دور کنند.

### ۳۴- یادی از اقطاب خاکسار

سلسله‌ی درویشان خاکسار یکی از سلاسل فقری شیعیان است که من مقاله‌ی دو در باب این سلسله نخست قبل از انقلاب در مجله‌ی آینده به مدیریت ایرج افشار (سال بیستم، ش ۳ و ۴= خرداد و تیر

## تذکره‌ی معاصران

حسن پورزاهد نام بسیاری از دانشوران و شاعران معاصر را در منظومه‌ی بلند در قالب مثنوی به نظم در آورده است. با آن که شاعر در مقام آوردن اسامی به ترتیب حروف الفبا بوده است، در این ترتیب رعایت حروف اول و دوم و سوم نشده و برای مثال امین را بر جلال آل احمد، حسین آهی و ادیب برومند، مقدم آورده است. این بنده با صرف وقت و گزینش کیفی، آن منظومه را به ترتیب الفبایی مرتب کرده و در اینجا نقل می‌کنم:

الا زاهدانامه آغاز کن  
سرودی خوش از شاعران ساز کن  
بیاور به همراه، رامشگران  
گرازان به مشکوی دانشوران  
نه گسترده تنها به مهد زمین  
از آن پر شده، تا به عرش برین  
سزد تا به دانشوران رو کنیم  
جمال سخن را بی‌آهو کنیم  
چو جامی لبالب بود، از کشی  
اگر بشنوی، نغمه‌ی آتشی  
جلال آل احمد سخن گستر است  
نویسنده‌ی نامی کشور است  
حسین آهی آن مرد با احترام  
از او یافت ملک ادب فر و نام  
محمد علی خان افراشته  
گل طنز را بر هم انباشته  
فراتر از اقران و امثال بود  
سخنیار عباس اقبال بود  
فضای سخن، گرم و پر نور شد  
چو نوبت به اقبال لاهور شد  
حسین الهی ست میرکلام  
سخندان آزاده‌ی نیک نام  
امید آن سرافراز مرد ادیب  
نو و کهنه‌اش را نباشد رقیب  
به خط، خط اش از لطف یزدانی است  
غلام حسین امیرخانی است  
امین است بر مسند رهبری  
در شعر دارد به لفظ دری  
امین پور در شعر خود قیصر است  
سخن‌هاش چون میوه‌ی نوبر است  
به نزد ادیبان، ادب پروران  
بود شعر ایزد چو آب روان

گر از باستانی بگویی رو است  
ادیب است و استاد تاریخ ماست  
بدیع زمانی لغت‌نامه بود  
به شعر و ادب نیز هنگامه بود  
ادیب برومند «درد آشنا»  
دیوار ادب را بود رهنما  
چه گویی که فصل بهاران خوش است  
که آثار و سبک بهار آن خوش است  
کنند مست چون باده‌ی ده منی  
مضامین گل واژه‌ی بهمنی  
ترقی که بیژن ورا نام شد  
ترانه‌سرای خوش انجام شد  
به ملک سخن در سخندانی است  
همان پارسا تویسرگانی است  
به پژمان دانا و مامش درود  
غزل باید از این بزرگان سرود  
غزل بشنوی سخته و رنگ‌رنگ  
اگر پانه‌ی در سرای پرنگ  
سخن نازک و سخته باید، بلی  
مثال فریدون توللی  
سخن‌های زیبا ز حالت نکوست  
که زیباتر از سبزه بر طرف جوست  
کسی پای این سقف آبی بود  
که هم‌پای دکتر حسابی بود  
به میدان دین و ادب گر یلی ست  
همانا حسن زاده‌ی املی ست  
حقوقی ست آن شاعر پرخرد  
که از باغ شعر و ادب برخوردار  
حمیدی ست میزان شعر دری  
برازنده‌ی خلعت شاعری  
اگر چند دارد «سخن»، خانلری  
به شعر «عقاب» اش بود سروری  
حسین خطیبی، خطیب سر است  
به بحر خوش مثنوی، گوهر است  
خمینی چو شد یار غار غزل  
ز کیوان گذشت اعتبار غزل  
خوبی در نو و کهنه باشد سمر  
سخن‌های او راست لطفی دگر  
به نسوان فرهیخته سرور است  
خردمند سیمین دانشور است  
سفینه‌ی ادب گر بدش ناخدا  
نبد جز علی اکبر دهخدا  
جمال رضایی مهین اوستاد  
رموز ادب او به ما یاد داد

کند رعدی آذرخشی نگاه  
«نگاه» اش به لطف کلام‌اش گواه  
رهی پیشم آور که گردم ره‌ی  
بیابم زفن غزل آگهی  
به ملک ادب، آن که داد آبرو  
محمدامین ریاحی ست او  
به زریاب شاید کنیم اقتدا  
دیوار خرد راست او مقتدا  
زرین کوب استاد بافر و جاه  
زبان دری یافت زو پایگاه  
عروس سخن دارد این داوری  
چو سایه ندیدم، سخن گستری  
ادب را ادب‌پروری هم رواست  
ادب‌خانه‌ی سبزواری کجاست  
کرا کو به راه ادب هادی است  
سخنور ضیادین سجادی است  
گرفتم که باشد توان بیان  
قصیده چو سرمد ولی کی توان؟  
سخن گر چه ام رام و ذوقم نکوست  
غزل‌های سلمانی‌ام آرزوست  
چو سهراب مهر سپهر ادب  
که نقاش و شاعر بود، نی عجب  
ز سیمین گزین شاعر نامدار  
سخن‌هاش چونان در شاهوار  
عیار سخن‌های آزاد شد  
از آن شاملو خانه آباد شد  
شفیعی، محمدرضا، کدکنی  
کلامش نزه، ساده، زیبا، غنی  
به گلشن اگر خاست بانگ سرود  
ز طبع خوش شهر آشوب بود  
چو خواهید وام از دیوار سخن  
بجوید از شهریار سخن  
ادب رام سرهنگ شهنازی است  
که با روح و جانش به دمسازی است  
شهیدی، مهین اوستاد بنام  
از اوی ست فرهنگ ما بر دوام  
بدیهه‌سرایی ز صهیبا نکوست  
چون او نکته‌دان توانا نکوست  
علی صالحی شاعری نوگراست  
که در شاعری چهره‌ی آشناست  
به صفارزاده همی آفرین  
ترانه روان، ترجمه دل‌نشین  
صفای کلام از کلام صفاست  
که با رمز و راز سخن آشناست

به **عمران صلاحی** ببالد سخن به شعر نو و نثر و شعر کهن ادیب و سخنندان و دانشور است همان **لطفعلی خان صورتگر** است ز «خاکستر» اش گر ترا یادی است **محمدحسین علی‌آبادی** است اگر شاعر عاشق‌ات آرزوست **عماد** است، این نکته بی‌گفتو گوست ز **محمود فرخ** یکی یاد کن دل انجمن‌پروران شاد کن **فرروزانفر** آن گوهر دیر باب جمال ادب یافت زو رنگ و آب بلوغ **فروغ** است و «عصیان» او که سر می‌کشد از دل و جان او یکی از زبان **آوران قزوه** بود که اشعار زیبا به معنا سرود غزل‌های **قصری** مرا جان دهد مرا مژده‌ی وصل جانان دهد دیار خراسان شده درفشان ز اشعار زیبای **دوقهرمان** به **جبار کاکایی** آریم روی که باغ ادب یافت زو رنگ و روی سزد گر به **کزاز** آری نماز به شعر سره باشد او پیش‌تاز **سیاوش کسرائی** «آرش» نواز کلام و بیانش پُر از سوز و ساز ریحیق سخن‌های نو، نوش کن به مستی هوای **کیانوش** کن بهار است و فصل گل‌افشانی است چنان طبع **گلچین گیلانی** است سزد تا ز **لاهوری** آری سخن از آن نغمه‌پرداز دور از وطن **محقق** به حکمت شد آموزگار سزد گر ببالد بدو روزگار به اشعار ملی یکی گرد بین در آن نام **مردوخی** گرد بین به **مشفق** بیاریم دست نیاز به آن شاعر فحل گردن فرزاز **مشیری**، مشیر و مشار سخن بهین ناهه‌ی مشکبار سخن **مظاهر مصفا** چو لب وا کند جهان را به طبعش مصفا کند **حمید مصدق** برآزنده مرد به راه کمال و ادب رهنورد **معلم، علی**، شاعر نامدار

کزو یافت شاخ ادب، برگ و بار سخن سنج با ذوق دانی که کیست؟ بگویم **معینی کرمانشاهی** ست چه گویم ترا چون بدم؟ چون شدم؟ که مدهوش اشعار **مفتون** شدم چو اسب سخن **منزوی** زین کند عروس سخن لب به تحسین کند **علی موسوی گرمرودی** فزود به زربفت لفظ دری، تار و پود ز **نادر** جهان ادب کام‌جوست که «انگور» یک خوشه از تاک اوست ز **ناصح** سرای سخن‌های و هوست شکوفایی انجمن‌ها از اوست **نجاتی** ست استاد شعر کهن گزین مرد بخرد، سر انجمن **ندوشن** بلند اختری تابناک به دانش کند روشن این آب و خاک نسیم آورد بوی گل‌های باغ سزد تا ز **بلبل** بگیری سراغ در حکمت و شعر بوده است باز به **نوشین** فرزانه‌ی سرفراز **سعید** نیاز آن که کرمانی است توانا به شعر و سخن‌دانی است ز **نیما** به گیتی بسی نغمه‌هاست که او رهرو شعر امروز ماست سخن ز **اصغر واحدی** گوش کن چو شیرین شراب کهن نوش کن چو وجدی به طنز و به جد شد به نام نگار ادب گشت از او شاد کام **بیبا** تا غزل را چو **ورزی** کنیم چو روزی یکی عشق **ورزی** کنیم **وصال** آن ادیب سخن‌آفرین که طبع روان گشته با وی قرین **نظام وفا** شاعر عصر ما به شعر است **نیمای** را رهنما ز **سلمان هراتی** ست بس شاهکار غزل واژه‌ی دلکش و استوار هم از **هشترودی** سخن ساز کن در گنج علم و ادب **بلازکن جلال همایی**، **جلال ادب** کزو بارور شد نهال ادب کند جلوه **یغمایی** آن سان به ناز که ملای روم آیدش پیش‌سواز به پایان این نامه بگشای دست به درگاه دادار بالا و یست

خرد پیشه‌گان را خدا یار باد نهال خردشان، پُر از بار باد ترو تازه **ماناد باغ** ادب فرورزنده **بادا چراغ** ادب سروده است این گونه **زاهد** به شوق کند پیشکش تا به **اریاب ذوق**

### ۳۸- میرزا هاشم آشتیانی

میرزا هاشم آشتیانی (۱۲۵۰-۱۳۲۸ ش) سومین پسر حاج میرزا محمدحسن آشتیانی مجتهد معروف تهران است که در واقعه‌ی رژی و داستان تحریم تنباکو جلو ناصرالدین‌شاه ایستاد بر او فائق شد. میرزا هاشم آشتیانی پس از مشروطیت در دوره‌ی سوم در دی ۱۲۹۳ از تهران و در دوره‌ی چهارم در تیر ۱۳۰۰ از سبزوار به نمایندگی مجلس انتخاب شد. شرح حال کامل او در مجلد اول **زندگی‌نامه‌ی رجال و مشاهیر ایران** تألیف حسن مرسلوند آمده است. (تهران، انتشارات الهام، ۱۳۷۶، صص ۳۸-۴۰) نکته‌ی بی‌گفتو گوست در این جا باید اضافه کنیم و تاکنون در جای دیگر نیامده است، این است که دلیل انتخاب میرزا هاشم آشتیانی به نمایندگی مجلس از سبزوار آن بود که مرحوم سیدمحمدرضا غفوری سبزواری داماد مرحوم آقامیرزا احمد آشتیانی (برادر ارشد میرزا هاشم آشتیانی) بود و آشتیانی‌ها از این طریق در سبزوار هم شناخته شده و با خاندان‌های اصیل و متنفذ سبزوار و مخصوصاً روحانیان آن شهر مرتبط بودند. یکی از پسران سیدمحمدرضا غفوری (مرحوم دکتر سیدحسن غفوری) که البته نوه‌ی میرزا احمد آشتیانی بود و در پاریس هم نسبت به فرح دیبا سمت ارشاد و راهنمایی داشته در سبزوار فوت کرد. ما مقاله‌ی بی‌گفتو گوست او درباره‌ی خاندان آشتیانی در **چهل گفتار از چهل استاد در اسلام‌شناسی و ایران‌شناسی چاپ کرده‌ایم**.

**مادر در ادبیات معاصر ایران**  
شامل آثار و شرح احوال یکصد و بیست شاعر و نویسنده‌ی معاصر  
گردآوری: رحیم فضلی  
انتشارات دایرة‌المعارف ایران‌شناسی  
بها: ۶۰۰۰ تومان  
تلفن: ۶۶۹۶۸۴۸۸